

اسلام و دموکراسی / بحث نظری دربارهٔ سازگاری اسلام و دموکراسی

ع. حاتم / ترجمهٔ مهدی...

در یک جامعه دموکراتیک رابطه بین دولت و جامعه مبتنی بر "قرارداد" است. دموکراسی از طریق قرارداد اجتماعی، خودمختاری مطلق و نامحدود دولت را بر اساس اراده جامعه و اصل حاکمیت قانون محدود می‌کند.

نظام‌های سیاسی مخالف دموکراسی خود را به اشکال مختلفی نمایان می‌سازند. برخی از این اشکال حکومت و ویژگی‌های استبدادی را به نمایش می‌گذارند، در حالی که برخی دیگر ماهیتا توتالیتر هستند. لازم به گفتن نیست که از نظر روابط دولت-جامعه و از منظر حقوق بشر هیچ تفاوتی بین این دو رژیم وجود ندارد. در واقع هر دوی آن‌ها خواهان کاربرد زور و اجبار هستند. در هر دو رژیم دولت به طور خودسرانه بر جامعه اعمال کنترل می‌کند. ابتکار عمل سیاسی در هر دو رژیم کاملا در دست الیت حاکم باقی می‌ماند. به طور خلاصه، هر دو رژیم اقتدار طلب و توتالیتر، بر یک دولت سرکوب‌گر و مستبد تکیه دارند. خلاصه این‌که در این رژیم‌ها همه چیز در دولت خلاصه می‌شود، در حالی که شهروند یعنی فرد هیچ به حساب نمی‌آید.

شرایط تاریخی و حکمرانی سیاسی در اسلام

در تلاش برای فهم جایگاه اسلام در نظام‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک حکومت و گونه‌ای که به رویکرد اسلامی حکمرانی سیاسی نزدیک‌تر است مشاهده می‌کنیم که الهیات اسلامی کمتر دارای مجموعه گسترده‌ای از احکام در باب نظریه حکمرانی سیاسی است. قرآن کریم از شماری از اصول اخلاقی صحبت می‌کند که به حکمرانی سیاسی مربوط می‌شوند، اما درباره اصول بنیادی و ساختار سازمانی آن حرفی نمی‌زند. قرآن کریم اغلب به جوامع و حاکمان گذشته اشاره می‌کند و توجه اصلی‌اش بیشتر به رفتار اخلاقی جوامع و میزان عدالت‌ورزی حاکمان معطوف است تا به شکل و ساختارهای سیاست. در قرآن کریم آمده است که گناहانی که جوامع گذشته مرتکب می‌شدند، موجب شد خداوند آن‌ها را نابود کند، در عین حال آن‌هایی که بر اساس فرامین خداوند عمل می‌کردند، کامیاب می‌شدند. خداوند حاکمان عادل را محترم می‌شمرد. پیامبرانی نظیر داود و سلیمان (که شاه نیز بودند) از آن دسته حاکمانی بودند که در قرآن کریم به خاطر داشتن رفتاری عادلانه و مهربانانه نسبت به مردمشان، مورد تمجید و تحسین قرار گرفته‌اند. به همین سبب، سنت پیامبر اسلام نیز به ساختار سازمانی حکمرانی سیاسی اشاره ندارد و حاوی توصیه‌هایی در باب اصول عدالت، مهربانی، رحمت و مروت و اطاعت از خداوند برای حاکمان است.

با این فرض که الهیات اسلامی دقیقا به اصول مشخص و الزام‌آوری در خصوص حکمرانی سیاسی توصیه نمی‌کند، این اختیار به مسلمانان داده شده که ساختار سازمانی خود را در امور مربوط به سیاست مطابق با شرایط اجتماعی زمان یا ترجیحات حاکمان تأسیس کنند. با این حال مسلمانان در زمان انتخاب هنجارها، به خصوص در مورد حکمرانی سیاسی و استقرار نهادها، از دیگر جوامع تأثیر پذیرفتند. هنجارها و ساختار حکومتی دولت‌های اسلامی در زمان سلطنت بنی‌امیه، خلفای عباسی، سلجوقیان و عثمانی‌ها اغلب بر سنت‌های سیاسی دوران پیش از اسلام اعراب، ایرانیان و ترک‌ها و نیز بر نهادهای امپراتوری بیزانس متکی بود. گذر از الگوی خلافت به

مسلمانان هرگز در پی فهم ماهیت رابطه بین اسلام و دیگر نظام‌های حکومتی، آن طور که در مورد اسلام و دموکراسی شاهدش هستیم، نبوده‌اند. برای مثال به نظر نمی‌رسد چنین بررسی موشکافانه‌ای در خصوص رابطه بین اسلام و نظام‌های خلافت امپراتوری یا پادشاهی صورت گرفته باشد. با فرض این‌که نظام‌های حکومتی خلافت امپراتوری و یا پادشاهی که برای مدت‌های مدیدی در تاریخ اسلام وجود داشته‌اند بومی جوامع اسلامی محسوب می‌شدند باز هم این پرسش که آیا با اسلام مطابقت داشتند به یک مساله فوری و مبرم بدل نشد. اما استیلای نظام دموکراسی که مسلمانان را غافلگیر کرد، با سوءظن و بدگمانی آشکار مواجه شد زیرا دارای ساختاری غربی و پیامد سیاسی مدرن‌سازی بود و روابط دولت-جامعه‌ای که ترسیم می‌کرد، با هر آنچه در جوامع سنتی مشاهده می‌شد ناهمخوان بود.

برخی بر این باورند که در میان پنج بلوک مذهبی و فرهنگی حاکم بر جهان یعنی مسیحیت، کنفوسیوس، بودا، یهودیت و اسلام، این جوامع اسلامی هستند که بیشترین فاصله را با دموکراسی داشته‌اند. بیشتر کشورها در جهان اسلام تحت استیلای رژیم‌های غیردموکراتیک قرار دارند. برخی از این رژیم‌ها ساختارهای استبدادی را تحت حاکمیت مطلق رهبر یک فرقه، رهبر یک حزب، یک ایدئولوژی، شاه یا یک امیر سازمان داده‌اند. می‌توان ارزیابی کرد که این مساله چقدر برای اندیشمندان مسلمان حیاتی است که میزان زیادی از انرژی خود را صرف دلایل ضعف و ناکامی دموکراسی در جهان اسلام نمایند. حال اگر بپذیریم که دموکراسی نه تنها موجب آزادی سیاسی و تحقق حقوق بشر، بلکه نیروی محرک رشد و توسعه اقتصادی نیز محسوب می‌شود، بهتر می‌توانیم اهمیت و فوریت این مساله را برای جوامع اسلامی ارزیابی کنیم.

متاثر از همین مساله، این مقاله بر پرسش "چرا دموکراسی در جهان اسلام توسعه نیافته است؟" متمرکز خواهد شد. در ابتدا به نفع امکان تلفیق اسلام و ارزش‌های دموکراتیک استدلال خواهیم کرد و سپس به دلایلی که موجب ضعف و ناکامی دموکراسی در جهان اسلام شده‌اند، خواهیم پرداخت. قبل از شروع بحث رابطه بین اسلام و دموکراسی، لازم است معنای دموکراسی را روشن سازیم.

دموکراسی به طور کلی در نظر پژوهشگران اندیشه سیاسی یک شیوه حکمرانی محسوب می‌شود که به عنوان بدیلی برای رژیم‌های استبدادی که هم در جوامع سنتی و هم در جوامع مدرن یافت می‌شوند، پدیدار شده و تحول یافته است. بنیادی‌ترین ارزش‌های دموکراسی عبارتند از حقوق بشر و آزادی‌ها. دموکراسی در میان بدیل‌هایش یگانه رژیمی است که سعی دارد حقوق تمام اقلیت‌ها و افراد را بر مبنای اصل حاکمیت قانون تضمین کند. یک نظام دموکراتیک برای تضمین اصول بنیادین خود یعنی حقوق بشر و آزادی‌ها، نیازمند وجود شرایط رویه‌ای خاصی است. انتخابات‌های انواری، حکومت مبتنی بر قانون اساسی، حاکمیت اکثریت، قابلیت دسترسی رسانه‌ها، اقتصاد بازار آزاد، نظام چند حزبی و تفکیک قوا، همه در نهایت برای حفاظت از حقوق و آزادی‌های بنیادین تعبیه شده‌اند.

الگوی سلطنت بلافاصله بعد از پایه‌گذاری دولت بنی‌امیه، عمدتاً تحت تأثیر ایران صورت گرفت. به‌طور کلی شهروندان در جوامع اسلامی، از زمان امویان تا عثمانی‌ها، از جانب دولت‌های خود تنها گله‌هایی مالیات‌دهنده (توده‌های غیرفردی) پنداشته می‌شدند. این ایده از منابع اصلی اسلام نشأت نگرفته، بلکه در سنت‌های شرقی ریشه دارد.

تأسیس نهادها و وضع قوانین تحت تأثیر جوامع دیگر، در نظر مسلمانان آن دوره انحراف از اسلام تلقی نمی‌شد. مذهب دارای "خلوص" جنا از فرهنگ و جامعه نیستند. برعکس پیام مذهبی در درون یک محیط فرهنگی معین دریافت می‌شود و به وسیله مفاهیم همان فرهنگ به بیان در می‌آید. مضامین گوهری خاص از طریق مذاهب به فرد انسانی ابلاغ می‌شوند. مذاهب این مضامین گوهری را اغلب از طریق شماری از رویدادهای واقعی یا از طریق یک زبان سمبولیک تقویت می‌کنند تا ذهن را متوجه گوهر آن پیام سازند. این امر حاکی از آن است که پیام‌های مذهبی از طریق اصطلاحات، ارزش‌ها، سمبول‌ها و روایت‌هایی که توسط جوامع انسانی توسعه یافته‌اند، به دریافت کنندگان انتقال داده می‌شوند. اگر از این منظر بنگریم، در می‌یابیم مذاهب حتی قبل از خاتمه نزول وحی نمی‌توانند کاملاً خود را از عامل انسانی جنا سازند. این امر در خصوص مذهبی چون مسیحیت که پیام‌ها و فرامینش با نگاه به گذشته از طریق سمع و تفسیر ساخته می‌شوند حتی بیشتر صدق می‌کند. اسلام ذاتاً خود را از معاضدت انسانی محروم نمی‌کند. برعکس، در جریان تسخیر قلب‌ها و ذهن‌های آدمی، اسلام از عقل آدمی آغاز می‌کند. پیامبر گرامی اسلام پیش از آن که یکی از صحابه خود را به حکمرانی بگمارد می‌خواهد بداند او برای حل و فصل مسائل و مشکلات احتمالی که در دوران تصدی خود با آن‌ها مواجه خواهد شد چگونه عمل خواهد کرد. هنگامی که پاسخ او مورد تأیید پیامبر قرار می‌گیرد سنتی را برای حاکمان آینده ترسیم می‌کند: "من برای حل و فصل آن‌ها بر اساس قرآن، سنت و رای خود عمل خواهم کرد." این امر نشان می‌دهد در اسلام، حوزه فزاینده برای آزادی عمل، تا آن‌جا که به حاکمان اسلامی مربوط می‌شود، وجود دارد. این آزادی نه تنها محدود به ایت حاکم نمی‌شود، بلکه یکی از ویژگی‌های بنیادین فقه اسلامی است. در فقه اسلامی، نظر شخص قاضی که بر مبنای اجماع مسلمانان و تفسیر خلاقانه از فقه استوار است از اهمیت بسیاری برخوردار است. با در نظر گرفتن این که انگاره زمان به یک پدیده نسبتاً پیچیده بدل شده و این که اسلام در سراسر جهان در انواع فرهنگ‌ها گسترش یافته بر مسلمانان فرض است که برای مشکلات مدام در حال گسترش خود، راه‌حل‌های جدیدی بیابند، مهم‌تر این که اسلام به عنوان یک مذهب جهان‌شمول، از یک قدرت بقای درونی بهره‌مند است که آن را قادر می‌سازد در انواع فرهنگ‌ها به حیات خود ادامه دهد. احترام به اراده آزاد افراد و رواداری نسبت به رویکردهای تفسیری مختلف در مورد اسلام، پیش شرط‌هایی ضروری برای موفقیت آن محسوب می‌شوند. درحقیقت درخشان‌ترین دوره‌های تمدنی اسلام در محیط اجتماعی دارای قدرت تحمل بالا که به تکرر هنجارها و تفسیرها اجازه بروز می‌دادند ظهور یافتند. در چنین محیطی این امکان به وجود آمد که فرقه‌ها، باورها، مکتب‌های فکری و رویکردهای تفسیری مختلف اسلامی، دیدگاه‌های خود را در رابطه با ایمان و تجلیات عملی آن عرضه بنارند. این محیط اجتماعی و فکری در دوره‌های نخستین جهان اسلام که ثابت کرد زمینه بسیار مناسبی برای غنای تجربه و تفکر مذهبی است، به‌طور طبیعی با ثروت و رفاه مادی همراه بود.

مثلاً از این دیدگاه مشاهده می‌کنیم که نهادها اصول و کاربست‌های سیاسی مسلمانان در گذشته بیشتر ناشی از شرایط تاریخی بوده؛ پروژه اجتماعی‌ای که پیامبر اسلام در مدینه حول محور "میثاق مدینه" پی‌افکنند معلول شرایط تاریخی بود و نه برگرفته از دین. سنت سیاسی‌ای که مسلمانان در مدینه عرضه داشتند یک مدل ایده‌آل نشأت گرفته از معیارهای مذهبی نبود، بلکه یک پدیده جامعه‌شناختی ضروری بود که از دل شرایط و اوضاع و احوال زمان بیرون آمد. دقیقاً از همان ابتدا، این واقعیت که مسلمانان مجبور بودند تحت شرایطی زندگی کنند که بقایشان را تهدید می‌کرد، به دلیل این که اعضای یک جنبش کژآینده قلمداد می‌شدند و از این رو هر لحظه ممکن بود در محاصره نیروهای متخاصم درآیند به ناچار ناگزیر شدند خود را حول ساختارهای اجتماعی سازمان یافته، سامان دهند. این امر نه تنها در مورد دوران پیامبر، بلکه در مورد دوره‌های بعدی نیز صدق می‌کند.

وقتی به ساختارهای حکومتی در دیگر کشورهای اسلامی می‌نگریم، می‌بینیم که آن‌ها به مطابقت و هماهنگی با شرایط زمان خود متمایل بودند و تحت تأثیر و نفوذ کشورهای بودند که با آنها ارتباط داشتند. برای مثال از آن‌جا که مقر حکومت امویان در سوریه بود آنان عمدتاً تحت تأثیر و نفوذ بیزانسی‌ها بودند. در آن زمان دولت بیزانس خود را بر مذهب ترجیح می‌داد که ویژگی مشخص رابطه بین دین و دولت در بیزانس بود. همین‌الگو که در آن ملاحظات مربوط به دولت بر اصول مذهبی ترجیح داده می‌شد به امویان انتقال یافت. عباسیان به نوبه خود بیشتر تحت تأثیر ایران بودند زیرا دولت آن‌ها در عراق مستقر بود، جایی که راه‌های تجاری بسیاری تحت سلطه و نفوذ ایرانیان قرار داشت. در خصوص رابطه بین دولت و مذهب الگوی ایرانی نسبت به نفوذ مذهب بازرگانی نمود. تحت تأثیر الگوی ایرانی، عباسیان در مقایسه با امویان، در مسائل مربوط به دولت به مذهب اجازه ورود بیشتری می‌دادند. به همین ساقی با توجه به این که عثمانی‌ها در بخش غربی آناتولی که آن را از امپراتوری بیزانس گرفته بودند مستقر بودند نه‌لهاایشان هم عمدتاً از نهادهای امپراتوری بیزانس الگو می‌گرفت. به نظر می‌رسد الگوی ایرانی که به وسیله سلجوقیان متداول شد تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر عثمانی‌ها در دوران نخست داشت اما بعدها به خصوص بعد از قرن شانزدهم، امپراتوری عثمانی تحت تأثیر و نفوذ امپراتوری بیزانس قرار گرفت. عثمانی‌ها به دنبال فتح استانبول از قرن شانزدهم به این سو تحت تأثیر و نفوذ بیزانسی‌ها قرار گرفتند دورانی که در آن مسائل زمانی مربوط به دولت خود را در برابر مذهب تقویت کردند و سازمان‌های مذهبی در مرتبه پایین‌تر بوروکراسی قرار گرفتند.

خلیفه در جوامع اسلامی، بر خلاف پاپ قیصر که توسط کلیسای کاتولیک معرفی می‌شد، هرگز به عنوان دارنده اقتدار سیاسی و مذهبی عمل نمی‌کرد. همچنین عنوانی مذهبی به او داده نمی‌شد. او تنها مسائل مربوط به حکمرانی جامعه اسلامی را سامان می‌بخشید. این علمای اسلامی بودند که هنجارهای مذهبی را در سطح ایمان، عمل و رفتار ترجمه و تفسیر می‌کردند. بنابراین ناروا نخواهد بود اگر ادعا شود نظام خلافت خصیصه‌ای سکولار داشت. به علاوه با در نظر گرفتن این که به خلیفه اختیار وسیعی برای وضع قوانین داده می‌شد، بر اعتبار این نظر افزوده می‌شود.

خلیفه در اسلام در بیان اراده عمومی جامعه مومنان (امت)، بیشتر در خدمت ترویج و گسترش علایق و خواسته‌های ایشان بود تا مشروعیت‌بخشی قدرت ایت حکمران. خلیفه وظایفی چون نظارت بر هارمونی اجتماعی و امنیت داخلی را بر عهده داشت و همبستگی جامعه را علیه حملات احتمالی از

بیرون تقویت می‌کرد. خلافت در سال‌های نخست با اراده عمومی جامعه منطبق بود. قدرت‌ها و اقتداری که توسط خلیفه اعمال می‌شد تقریباً مانند دموکراسی‌های معاصر، مستقیماً از رضایت مردم نشأت می‌گرفت. اما هنگامی که معاویه به قدرت رسید، در آغاز راه برپایی نهاد سلطنت او خود را خلیفه و نماینده خداوند بر روی زمین معرفی کرد و از این‌که خود را «امیرالمومنین» بخواند - خلفای پیش از او به این نام خوانده می‌شدند - امتناع ورزید. با خلافت معاویه واژه «امیرالله» جایگزین واژه «امیرالمومنین» شد، با این معنای ضمنی که او به نمایندگی از خداوند عمل می‌کند. این واژه سپس در دوران سلطنت عباسیان به «ظل‌الله» تغییر یافت. از این رو به نظر می‌رسد در حالی که در دوران خلفای چهارگانه مشروعیت بر «اراده عمومی مسلمانان» استوار بود، با شروع نظام سلطنت و پادشاهی، حاکمیت برانگاره تقریباً مبهم، عمدتاً نفاذانه و انتزاعی «اراده خداوند» متکی شد. نظام سلطنت برای این‌که خود را استحکام بخشد الهیاتی را بنیان نهاد که در خدمت توجیه موجودیت آن بود. سلطان به عنوان حافظ سلطنت به طور مداوم به کمک خصایص الهی در پی مشروعیت‌بخشی به نهاد سلطنت و خود بود. در جوامع اسلامی هر جا که نهاد سلطنت رواج یافته خداوند قدرت برتر در عالم هستی و سلطان قدرت برتر بر روی زمین معرفی شد. در هر دو مورد خداوند که بزرگ و قادر مطلق توصیف می‌شد، دارنده و اعمال‌کننده حاکمیت بر روی زمین دیده می‌شد. اصطلاح ترکی «خداوند در آسمان، دولت در زمین» ریشه در همین ایده دارد.

اسلام و لیبرالیسم

اسلام در درجه اول فرد انسانی را مخاطب قرار می‌دهد. سرتاسر پیام اسلام برای هدایت و راهنمایی انسان‌ها به سوی ایمان حقیقی و آموزش تشخیص سره از ناسره طرح‌ریزی شده است. بیشتر آیاتی که انسان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهند مقصودشان این است که توانمندی انسان را به سوی تفکر و تعقل برانگیزانند. بنابراین هدف اسلام تحت راهنمایی هوش و ذکاوت انسان، عبارت است از فعال کردن آگاهی انسان‌ها از آیات خداوند در طبیعت. مخاطب قرآن کریم در این جهان، فردی است که در روز قیامت نیز در برابر خداوند مسئول خواهد بود، زیرا این امر که مذهب چگونه درک و به زندگی روزمره تاویل خواهد شد در اسلام به فردی واگذار شده که دارای مسئولیت کامل است. ایجاد ارتباط مستقیم بین خداوند و فرد انسانی در اسلام میسر است و از این رو موقعیت فرد را تعالی می‌بخشد. آیین‌هایی که نهادهای میانجی‌گر را بین خداوند و انسان پیش می‌کشند به این پیش‌فرض گرایش دارند که انسان ذاتاً مخلوقی گناهکار و فرومایه است. چنین انسانی قادر نیست به طور مستقل حقیقت را بیابد و نیز این بخت نیک را ندارد که خداوند در روز قیامت با او سخن بگوید. بر عکس، اسلام از خیر نهادهای میانجی بین انسان و خداوند می‌گذرد، اما در عین حال معتقد است افراد در روز قیامت براساس رفتارهایی که خود در این جهان انجام می‌دهند، اجر و مزد خواهند گرفت. تمام این موارد نشان می‌دهند که اسلام با موجودیت‌های جمعی فرانسایی صحبت نمی‌کند، لیکن «انسان» را در مرکز جامعه قرار می‌دهد. این واقعیت که در جوامع اسلامی گرایش به سمت تقدم جامعه بر فرد انسانی است، عمدتاً نه محصول ذات خود اسلام که محصول شرایط تاریخی است. نباید فراموش کرد که جوامع سنتی همواره یک زندگی جامعه‌محور دارند. این نکته توضیح می‌دهد که چرا ترک یا پذیرش مذاهب بیشتر در سطوح جمعی نظیر قبیله، نژاد، ایل یا روستا در جوامع سنتی رخ می‌دهد. بعد از فرارسیدن دوران مدرن اسلام با چالش‌هایی چون انتخاب فردی یا آزادی فردی روبرو شد.

مسلمانان در گذشته آزادی را مسأله‌ای نه برای فرد که برای جامعه می‌پنداشتند. میزان آزادی‌ای که ایشان از آن بهره‌مند بودند از سطح عمومی آزادی که در زمان آنان تلاول داشته بسیار بیشتر بود. این پرسش که آیا خصیصه جامعه‌محوری جوامع سنتی از مذهب نشأت می‌گیرد، یا این شرایط اجتماعی و سیاسی جوامع سنتی است که به مذهب گرایش جمع‌گرایانه می‌دهد، موضوع بحث انسان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی تاریخی است. با این حال نمی‌توان انکار کرد که جوامع سنتی به نمایش خصایص جامعه‌محور و جوامع مدرن به نمایش خصایص فردگرایانه گرایش دارند. در حالی که مسیحیت از قرن شانزدهم از طریق پروتستانتیسم خود را با فردگرایی جوامع مدرن آشنا ساخت و به این طریق خود را با زندگی مدرن تلفیق کرد، مسلمانان موفق به آغاز رنسانس و رفورم‌های خاص خود نشدند؛ این امر تا حد زیادی توضیح می‌دهد که چرا آنان کنار آمدن با مدرنیته را تا این حد مشکل پنداشته‌اند.

در اسلام حقوق بنیادی به فرد انسانی و نه به هویت‌های جمعی اعطاء می‌شود. به عبارت دیگر، اسلام به جای حقوق هویتی، به فرد به عنوان موجود انسانی حق اعطاء می‌کند. بر این اساس در یک تفسیر گفته می‌شود حقوق مبنایی‌ای که اسلام به انسان اعطاء می‌کند کمابیش همان حقوقی است که لیبرالیسم برای انسان در نظر گرفته، اگرچه آن‌ها از مفروضات متفاوتی منتج می‌شوند، زیرا اسلام انسان را نماینده خدا در جهان می‌داند. اسلام حق حیات، دارایی، حفظ کرامت، آزادی وجدان و عمل انسان را تضمین می‌کند. ساختار اجتماعی دموکراسی، همان‌طور که معلوم است بر نوعی لیبرالیسم استوار است. این نوع لیبرالیسم فرد را در مرکز زندگی اجتماعی و سیاسی و حقوق بشر را در حوزه خصوصی و همچنین حوزه عمومی قرار می‌دهد. این اولویت‌بخشی را با توسل به فضیلت مقام فرد به عنوان انسان توجیه می‌کند. می‌توان در این خصوص بین آن نوع لیبرالیسم که انسان را می‌ستاید و اسلام که او را «شرف مخلوقات» می‌داند همانند‌های بسیاری یافت.

همین‌طور شباهت‌های بسیاری بین برخی رویکردهای اسلامی و لیبرالی نسبت به دارایی و مسأله ثروت وجود دارد. هر دو تفکر اسلامی و لیبرال (به عنوان تفکر سیاسی بنیادی حامی دموکراسی) حقوق مالکیت را کمتر از حق حیات تقدیس نمی‌کنند و آن را غیر قابل نقض می‌دانند. مالکیت اموال در اسلام در زمره «اعمال صالح» محسوب می‌شود و به کسب درآمد و ثروت به عنوان فعالیت‌هایی احترام‌آمیز نگریسته می‌شود. این اصل نه تنها در منابع اسلامی آشکارا مورد تأکید قرار گرفته، بلکه به طور مداوم در سرتاسر تاریخ اسلامی رعایت شده است. اسلام احترام زیادی برای حوزه خصوصی، از جمله بسط احترام به مالکیت قائل است. در اسلام افراد می‌توانند در ملک خصوصی خود مثلاً منازلشان هر نوع فعالیتی انجام دهند مشروط بر این‌که حقوق دیگران را زیر پا نگذارند. لیبرال دموکراسی‌ها در دنیای مدرن به افراد در حوزه خصوصی شان که بیرون از ارزش‌های مشترک حوزه عمومی است، آزادی‌های زیادی می‌دهند. تا زمانی که حقوق دیگران مورد تخطی و تجاوز قرار نگیرد، افراد در زندگی خصوصی خود آزاد هستند.

اسلام سلسله مراتب حقوقی بین انسان‌ها را از بین برده، آن‌ها را در موقعیت برابر قرار داده و به همه آنها بر اساس طرح و برنامه ارائه شده از سوی خداوند حقوقی یکسان اعطاء کرده است. در پیشگاه خداوند هیچ تفاوتی بین حاکم و حکومت‌شونده وجود ندارد، چنین تفاوتی حتی در مورد بنده و صاحب او نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر دوی آن‌ها از امتیاز والای انسان بودن

برخوردارند. فقط می‌توان از برتری یک فرد بر اساس میزان ترس و اطاعت از خداوند، یعنی تقوا سخن گفت. مسلمان اسلام برابری اجتماعی- اقتصادی را به عنوان هدف اصلی خود تلقی نمی‌کند، زیرا این با طبیعت انسان، حقانیت و جریان طبیعی زندگی اجتماعی در تضاد است. بنیادی‌ترین خصیصه دموکراسی، با تکیه بر ارزش‌های لیبرال، این واقعیت است که دموکراسی نظامی قرارداد محور است. اصل پیوند دوسویه و رضایت که در هر دو حوزه سیاست و اقتصاد متداول است ضروری‌ترین ویژگی لیبرال دموکراسی است. انگاره قرارداد در اسلام معنی عمیق‌تر و کارویژه

اسلام تمام جنبه‌های زندگی را از رابطه فرد با خدا گرفته تا رابطه افراد با یکدیگر بر پایه قراردادها ساماندهی می‌کند

پیچیده‌تری دارد. اسلام تمام جنبه‌های زندگی را از رابطه فرد با خدا گرفته تا رابطه افراد با یکدیگر، بر پایه قراردادها ساماندهی می‌کند. هنگامی که فرد اسلام می‌آورد، قراردادی دوسویه با خداوند منعقد می‌سازد. در موارد مختلفی از قرآن، خداوند به انسان در قبال گزینش راست‌کرداری در این جهان، به موهبت و احسان در روز قیامت وعده می‌دهد. بنابراین افراد از پیامدهای هر یک از اعمال‌شان در روز قیامت آگاهند. قرآن همچنین توصیه می‌کند که مسلمانان روابط خود را بر اساس قرارداد تنظیم کنند. این اصل در مورد رابطه مردم با حاکمان نیز صادق است. اصل مشورت که ویژگی مشخص حکمرانی است نقش فوق‌العاده‌ای در استقرار یک ساختار سیاسی بازی می‌کند. شکی نیست که آن نظامی که به بهترین وجه اصول بنیادینی را که اسلام در مورد حکمرانی سیاسی توصیه می‌کند تحقق بخشد، نظامی است دموکراتیک که زندگی سیاسی را بر مبنای قرارداد از طریق انتخابات نهایی می‌کند. قرارداد در اسلام با سوگند و فاداری (بیعت) با حاکم آغاز می‌شود. این سوگند متضمن تسلیم مشروط حکومت‌شوندگان به اقتدار حاکم است. اصول آن به طور روشن در آیات قرآن، در کلام و گفتار پیامبر و همچنین در مباحث فقهی عالمان اسلام آمده است.

قانون و دولت در الهیات اسلامی

شرق‌شناسانی که ادعا می‌کنند اسلام و دموکراسی غیر قابل تلفیق هستند به طور کلی استدلال‌های خود را بر دو نکته اصلی استوار می‌سازند. بر اساس نظر این نویسندگان، از آن‌جا که اسلام ماهیتا مذهبی سکولار نیست نمی‌تواند خود را با دموکراسی که بر بنیاد اصول سکولار استوار است، منطبق سازد. دوم آن که قوانین شرعی اسلام (شریعت) یک نظام حقوقی تغییرناپذیر و از این‌رو مطلق‌گرا، دکماتیک و مستبدانه است که به هیچ وجه قابل اجرا برای تمامی زمان‌ها و مکان‌ها نیست. تنها در دوران اخیر است که اسلام و مسلمانان با مسأله‌ای چون سکولاریسم مواجه شده‌اند. سکولاریسم شاخه‌ای از اندیشه مدرن که تقریباً با ماکیاولی آغاز شد، در جهان غرب به گونه‌های مختلف فهم شده است. در جهان آنگلو ساکسون نه تنها سکولاریسم هرگز به معنی خصومت با مذهب تلقی نشد، بلکه راه را برای آزادی‌های مذهبی نیز هموار ساخت. مدل سکولاریسمی که در جهان آنگلو ساکسون حاکم شد، بر مبنای خودداری از تصدیق این نکته که تفسیر مذهبی کار انحصاری کشیشان است استوار بود. این رویکرد آن‌طور که مشهور است به "هر کسی کشیش خود است" تغییر یافت. در مقابل، مدل لاتیسیسمی که سنت روشنگری فرانسه از آن الهام می‌گرفته مستلزم قطع رابطه افراد و جامعه با مذهب بود. در

زیر بیرق لاتیسیسم جنگ و مبارزه‌ای سخته ناشی از خصومت‌ورزی علیه ارزش‌های مذهبی در فرانسه آغاز شد. پیکار مشابه علیه ارزش‌ها و هنجارهای مذهبی در کشورهای سوسیالیستی در این قرن، مثال دیگری از این رویکرد است.

تجربه ناخوشایند لاتیسیسم فرانسه تا حد زیادی علت سوءظن متفکران مسلمان را نسبت به سکولاریسم روشن می‌کند. در واقع ارزش‌های مدرنی که در سرزمین‌های اسلامی منتشر شدند، عمدتاً ریشه در تجربه فرانسه داشتند و این امر به واکنش نهایی بخصوص در میان مردمی که

زیر سلطه استعمار قرار داشتند انجامید. جفا از اشاره به این حساسیت لازم است رابطه بین سکولاریسم و اسلام را به نحو مفصل‌تری مورد ارزیابی قرار داد. سکولاریسم در اصل یک شیوه تفکر است. که به نیروبخشی این جهان، رهاسازی آن از هژمونی امر مقدس و سکولارسازی بخصوص دولت که بعد سیاسی حیات اجتماعی است می‌پردازد. کلیسای کاتولیک که برای تقریباً هزار سال بر پایه آموزه قیصری و پاپی بر اروپا سیطره کامل داشت، کل حیات اجتماعی و سیاسی را از جمله امور مقدس تلقی می‌کرد و بنابراین هیچ قلمرویی را برای امور این جهانی یا به عبارت دیگر، امور نامقدس باقی نمی‌گذاشت. این مسأله روشن می‌کند که چرا در هر دو رویکرد فرانسوی و آنگلو ساکسونی، سکولاریسم در کنار خرد و عقلانیت مطرح می‌شود. وقتی از این منظر به موضوع می‌نگریم، درمی‌یابیم اسلام اگر چه بدون شک اشاره‌های فراوانی به روز قیامت دارد که پیروان آن عمیقاً آن‌ها را سودمند می‌دانند، اما دینی است که دارای سوگیری این جهانی است. ماکس وبر ادعا می‌کند که پنج مذهب جهان یعنی مسیحیت اسلام، یهودیت بودا و کنفوسیوس را می‌توان این مذهب دارای انعطاف‌پذیری درونی برای انطباق خود با شرایط موجود در جهان هستند. آن‌ها نسبت به تغییرات این جهان بی‌تفاوت نمی‌مانند. در واقع اسلام در صدد بی‌افکنی یک بنای فکری بر مبنای ارزش‌های عقلانی است. پیامبر اسلام مصرانه به تحصیل علم تشویق می‌کند و همین، تأییدی بر این دیدگاه است. دگم‌ترین نگرش را در این خصوص، کلیسای کاتولیک بعد از به دست گرفتن قدرت در نتیجه سقوط امپراتوری روم غربی از خود نشان داد، اما حتی دکماتیک کاتولیکی نیز مجبور شد در مواجهه با رویش ارزش‌های مدرن قرون پانزدهم و شانزدهم، رویکردی انعطاف‌پذیرتر اتخاذ کند.

برخی نویسندگان اخیراً ادعا کرده‌اند هیچ تنش بین اسلام و سکولاریسم وجود ندارد. با این فرض که اسلام احترام زیادی برای عقل انسان و این جهان قائل است. حسن حنفی، یکی از این نویسندگان، مدعی است که اسلام در کنه ذات خود سکولار است. در نظر او، دعوی واقعی بین اسلام و سکولاریسم در این واقعیت نهفته است که حاکمان مسلمان غیرنقادانه به تقلید از غرب گرایش دارند و روشنفکران مسلمان آن را غیرقابل قبول می‌دانند. طنز قضیه آن است که سکولاریسم نیز به عنوان واکنشی در مقابل کلیسای کاتولیک ظهور کرد. در واقع جنبش سکولاریستی در پی خاتمه بخشیدن به سلطه کلیسا بر دولت و جایگاه خنک‌گونه کشیشان بود و تضمین این که مومن می‌تواند مستقل از بردگی‌های

بیرونی بر اساس مذهب خود عمل کند. احتمالا هیچ تنشی بین مذهب و سکولاریسم رخ نمی‌دهد، مادامی که مذهب بر مبنای عقل استوار شود و مشوق به‌سازی این جهان باشد. در واقع یکی از مسائلی که دانشمندان مسلمان آن را به طور ویژه مورد توجه قرار دادند، این اصل بود که «هر جا عقل تشکیک کند، مذهب نیز تشکیک می‌کند». متفکران مسلمان این اصل را توسعه بخشیدند.

اسلام ذاتا یک مذهب مبتنی بر عقل است. بر همین اساس است که علوم یا رشته‌هایی چون فیزیک، ریاضیات، نجوم، پزشکی، فلسفه سیاسی، فلسفه تاریخ، شیمی، کیمیاگری و اخترشناسی در جهان اسلام در گذشته به طرز شگرفی پیشرفت کردند. بیشتر آیات قرآن، بخصوص آن‌هایی که در باب ایمان هستند، مومنان را به تفکر و تعقل توصیه می‌کنند. قرآن به شکل بسیار آشکار ایمان را در قلمرو عقلانیت قرار می‌دهد. مکاتب فلسفی که از این تاکید بر عقل الهام می‌گرفتند، در تاریخ اسلام ظهور یافتند و موفق شدند اندوخته عقلانی‌ای فراهم کنند که توانست جوامع اسلامی را برای چندین قرن تغذیه کند. با عنایت به وسعت آزادی عملی که اسلام به عقل، عرف و فرهنگ می‌دهد، باید سپاسگزار باشیم که اسلام در پی پالودن جهان از عقل انسانی به منظور تقویت سلطه مذهب بر عالم نبوده، بلکه برای دانش، مهارت و تجربه بشری احترام زیادی قائل شد.

اهمیتی که اسلام برای عقل، دلوستند کار، کسب درآمد برای امرار معاش و گذران زندگی، بدون ایجاد مزاحمت و سرپار دیگران بودن قائل است، نشان می‌دهد که چگونه مذهب می‌تواند در عمل منبع انگیزشی برای انسان‌ها در جهت بهبود کیفیت زندگی‌شان در این جهان باشد. این گفته پیامبر که «دستی که می‌دهد برتر از دستی است که می‌گیرد»، در میان گفته‌های بسیار دیگری که بر اهمیت امرار معاش تاکید می‌کنند، گواه محکم و معنی‌داری بر این مدعاست. گسترش اسلام در سه قاره از ترکستان در آسیا گرفته تا اروپا و آفریقا در یک یا دو قرن بعد از تولد اسلام، باید با توان انگیزشی اسلام برای به‌سازی این جهان مرتبط باشد. وقتی این خصایص مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، گشودگی اسلام به روی ارزش‌های عقلانی که برای بهبود کیفیت زندگی در این جهان اساسی هستند به خوبی قابل ارزیابی می‌شود. اگر کسی به ساختار درونی قوانین اسلامی بنگرد، ملاحظه می‌کند که این نظام حقوقی، دارای خصیصه‌های انسانی است. قوانین اسلام، از جمله فقه و اصول فقه تقریباً دو قرن بعد از رحلت پیامبر تدوین شدند. از آن‌جا که آیات قرآن به تدریج و نه یکباره طی ۲۳ سال نازل شدند، قوانین اسلام نتوانستند به طور ثابت و تغییرناپذیر در دوران زندگی پیامبر وضع و تدوین شوند. بعد از پیامبر، صحابه او در تصمیم‌سازی‌ها یا تصمیم‌گیری در مورد یک مسأله خاص بر قرآن، کردار و گفتار پیامبر و اجماع علما تکیه می‌کردند و هیچ مجموعه و قواعد ثابتی تحت یک قالب اسلامی خاص تا دوران حکمرانی عباسیان شکل نگرفت.

اسلام مذهبی است پویا که بر تکثرگرایی حقوقی استوار است. غیبت یک طبقه مشخص مذهبی در اسلام که منحصراً خود را شایسته و محق تفسیر مذهب بناند، منجر به پیدایش رویکردها، فرقه‌ها، ایده‌ها و جنبش‌های مختلفی در خصوص ایمان و نیز عمل شد که با یکدیگر مناقشه و رقابت می‌کردند. برغم پیدایش جریان‌های مختلف فکری، الهیات اسلامی هرگز دستخوش انشعابی نظیر راست‌آیینی و کزآیینی نشد. جریان‌های برجسته فکری که به تاریخ اسلام رنگ و لعاب بخصوص دادند اغلب واکنش‌هایی

بودند در قبال نیروهای تاریخی که به منازعه قدرت مربوط می‌شدند. تمامی جریان‌های فکری که در چهارچوب پارامترهای اسلام به بار نشستند، در آغاز از نظر قانونی مورد پذیرش قرار گرفتند. اما برخی از آن‌ها نظیر فرقه خوارج بعدها خصیصه‌هایی کزآیین به خود گرفتند، یعنی هنگامی که درگیران در منازعه قدرت درصدد برآمدند آن‌ها را به حاشیه برانند. با این حال مسأله تفسیر بر مبنای منابع اسلامی، فاقد یک مبنای قانونی و نهادی نبود. این مبنای یکی از منابع قوانین شرعی اسلام است. تفسیر و ارائه نظر، ابزارهای پویای انطباق دین با شرایط متفاوت و حفظ توانمندی آن برای رویارو شدن با مسائل و مشکلات است. هر محقق مذهبی متبحری دارای صلاحیت اخلاقی و حتی وظیفه تفسیر قرآن مطابق با زمینه تاریخی و جامعه‌شناختی خود و صورت‌بندی فهمی مناسب و عملی از اسلام است.

اصول اساسی اسلام و هم‌آمیزی فرهنگ‌ها هنوز موضوعاتی مورد مناقشه و داغ باقی مانده‌اند. بخشی از سنت‌ها در زمان پیامبر، همچنین بیشتر تفسیرهای علمای دینی در دوره‌های بعد، تحت تاثیر محیط فرهنگی‌شان بوده‌اند. این قبیل هنجارهای اسلامی، دارای ویژگی هنجارهای هم‌خانواده‌ای بودند که به عنوان پاسخ به الزامات زمان و نیازهای جوامع به وجود می‌آمدند. فرهنگ عرب به طور اجتناب‌ناپذیری بر ثبت و ضبط سخنان پیامبر و نیز بر سنت‌های تفسیری که در میان علمای دینی بین قرون هفتم تا دوازدهم میلادی متداول بود، تاثیر گذاشت. بنابراین، جهان شمولی اسلام را مورد شک و تردید قرار می‌دهد که بدون شک فراتر از زمان و مکان است. در حقیقت هیچ یک از مذاهب چنین خصیصی را متجلی نمی‌سازند. تمامی مذاهب سرانجام در جهای از انعطاف‌پذیری را به عنوان برابند ضروری واقعیت جامعه‌شناختی برحسب شرایط رایج در یک دوره زمانی خاص از خود نشان می‌دهند. حاکمان می‌توانستند قوانینی را که نیازهای عصرشان را برطرف می‌ساخته وضع کنند. قانون اسلام از فقه نشأت می‌گرفته امری که در دوران حاکمیت خلفای عباسی بسط و گسترش یافته اما مسلمانان در دوران حکمرانی امویان تقریباً به اندلس در غرب و ترکستان شرقی در شرق نفوذ کرده بودند. این موفقیت تا حد بسیار زیادی مرهون کاربرد فراوان قانون سلطان بود. بدون شک جامع‌ترین و فراگیرترین گام را در این جهت از حیث استقرار بنیادهای قانون عمومی، سلطان عثمانی، سلطان محمد دوم برداشت. او نظامی از قانون سلطان (قانون نامه) وضع کرد که کاملاً مستقل از قانون اسلام بود. روندی که سلطان محمد دوم در پیش گرفته در دوران حکمرانی سلیمان، وقتی که قانون سلطان به تدریج بر قانون مذهبی تقدم و برتری یافته پیچیده‌تر شد. در دوران مدرن‌سازی امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم، قانون اسلام پس‌زنی دیگری را متحمل شد؛ به دنبال ورود هنجارهای قانونی غرب‌محور که ضمناً گشایش دلاک‌های "نظامیه" را موجب شدند، قانون اسلام به حوزه خصوصی محدود شد.

قرآن کریم فضایی را برای قانون سلطان می‌گشاید، آن‌جا که می‌گوید: «در فرامین خود عرف عام را ندیده مگیر». این آیه قرآن در واقع به کاربرد الگوهای حکومتی بر پایه رویکردی نسبی‌گرایانه اجازه می‌دهد. از زمان خلفای عباسی، فقها موافقت خود را با امکان توسعه و بسط قواعد از طریق وضع قانون در خصوص مسائل جدید، توسط حاکم اعلام داشتند. فقهای اسلام برخلاف پیشگامان مسیحی، حق حاکمان برای تصویب قوانین و مقررات بر اساس "عرف" و "الزامات رفاه عمومی" را به رسمیت می‌شناختند مگر این که اسلام به صراحت در باب موضوع مورد بحث به راهکار دیگری بر خلاف آن امر

کرده بود. بعضی حتی پیش تر رفته و استدلال می کردند در مسائلی که به رفاه عمومی جامعه مربوط می شود هنجارهایی که حکومت وضع می کند نیز طبق قانون اسلام درست و معتبر هستند. به هر حال روشن است که در میان بسیاری از جوامع اسلامی و ایثنا و مهم تر از همه در امپراتوری عثمانی، تمایزی بین "قانون اسلام" و "قوانینی" که حاکمان وضع می کردند، وجود داشت. در حالی که شریعت نامی بود که به احکام و فرامین بر مبنای اسلام داده می شد، قانون آن دسته از مقرراتی تلقی می شد که حکومت آن ها را مقرر می کرد. خلاصه این که در تحلیل این مساله که آیا اسلام به رژیم های دموکراتیک نزدیک تر است یا به رژیم های غیر دموکراتیک، باید اذعان کرد که با توجه به موارد و معیارهایی که تا این جا مورد بررسی قرار گرفتند، رژیم های دموکراتیک با اسلام سازگارترند. با این حال نباید این واقعیت را نادیده گرفت که دموکراسی ایزاری است سیاسی و محصول شرایط تاریخی، در حالی که اسلام دینی است در بردارنده اصول اخلاقی و به عبارت دیگر، به تعالی بخشی روح انسان بند می دهد. دولت و نهادهای دیگر هویت هایی هستند که بر مبنای شرایط جامعه شناختی خاصی هستی یافته اند، اگرچه مذهب در اصل جمع اصول اخلاقی است و انسان ها را به پذیرش ایمان توصیه می کند، اما در بردارنده اصول اخلاقی مربوط به ارزش هایی که جهت زندگی اجتماعی را معین می کنند نیز هست. با توجه به این که اصول اخلاقی خصیصه های مشترک دارند، صرف نظر از این که مبتنی بر منابع مذهبی یا غیر مذهبی باشند، می توان مشاهده کرد که این اصول به تنهایی قادر به کلیت بخشیدن کاربست های زندگی اجتماعی نیستند. هنجارهایی که جنبه اجتماعی و عملی مذهب را سامان می بخشند، مطابق با زمان دگرگون می شوند و در واکنش به شرایط، اشکال جدیدی به خود می گیرند. در غیر این صورت ارزش های مذهبی به دلیل ناتوانی در سازگاری با شرایط مدام در حال تغییر، از زندگی واقعی خارج و به یک عامل بازدارنده برای تمامی انواع تحولات و دگرگونی های اجتماعی بدل خواهند شد.

دموکراسی در جهان اسلام

در بالا اشاره شد که تعالیم اسلام با دموکراسی مغایر نیستند. با این حال امروزه در بیشتر کشورهای اسلامی، نه نظام های دموکراتیک که نظام های خودکامه و مستبد حاکم اند. پرسش این است که پس چرا دموکراسی نمی تواند در این بخش از جهان استقرار یابد؟ متفکران مدرنیست عادت دارند تحولات دموکراسی را با وجود شاخص های مدرنیته نظیر سطح تولید سرانه ناخالص ملی، نرخ باسواد، زندگی شهری نشانگر صنعت، سطح کاربرد رسانه ها، میزان توسعه طبقات اجتماعی و جمعیت پیوند بزنند.

این نظر رایج ترین تبیین در دهه ۱۹۷۰ در خصوص فقدان دموکراسی در جهان عرب بود. در هر حال با این که تولید سرانه ناخالص ملی در کشورهای نظیر عربستان سعودی و کویت به سطح کشورهای غربی رسیده اما این امر در آنجاها به ظهور دموکراسی منجر نشده است. هنوز رژیم های خودکامه و مستبد در کشورهای عرب صادرکننده نفت به حیات خود ادامه می دهند، گرچه زیرساخت های اقتصادی برخی از آن ها همسان استانداردهای غربی است. این مساله نشان می دهد فقدان دموکراسی در جهان اسلام باید با توسل به عواملی دیگر تبیین شود. این عوامل تاریخی و معاصر هستند که تمرکز اقتدار سیاسی در دستان یک باند یا گروه کوچک از نخبگان را در جهان اسلام ممکن می سازند. وقتی از زاویه تاریخی به مساله می نگریم، می بینیم طبقات اجتماعی که نقش اصلی را در جریان دگرگونی های گسترده

اجتماعی و سیاسی در دوران فتودالیسم و نیز کاپیتاللیسم غرب بر عهده داشته اند و بین جامعه و دولت به سان یک میانجی عمل کرده اند، هیچ گاه در جوامع اسلامی شکل نگرفتند. در حالی که اقتصاد، نیروی محرک جامعه مدنی در غرب بود، در جوامع اسلامی قدرت مرکزی، این کارویزه را بر عهده داشته است. اگر چه حقایق مسلم اسلام مالکیت را یک امر مثبت تلقی می کنند، اما در دولت های اسلامی گذشته، جوامع عمدتا از زندگی اقتصادی بیگانه بوده و بنابراین به ناگزیر به دولت به عنوان دارنده ثروت وابسته بودند. ما نمی توانیم از وجود مبادله اقتصادی مبتنی بر بازار و نیز طبقات اجتماعی ای صحبت کنیم که می توانست بقای بازار در جوامع اسلامی سنتی مبتنی بر کشاورزی را تضمین کند. بدون شک در گذشته، برخی نهادهای میانجی وجود داشتند که نقش اجزای جامعه مدنی را بازی می کردند، اما از آن جا که بیشتر بر نهادهای فرهنگی استوار بودند تا اقتصادی، نتوانستند خود را به سازمان هایی قوی تبدیل کنند، در عوض همچون یک شعبه دولتی عمل می کردند. بخش های جامعه، نظیر علمای مذهبی، بنیادها و اصناف همچون متصدیان دولت در استان ها عمل می کردند. این رابطه سنتی بین دولت و جامعه مدنی از ظهور گروه های سیاسی و اقتصادی قدرتمند در طول زمان جلوگیری می کرد.

علاوه بر این سابقه تاریخی استعمار جهان اسلام، به نظر می رسد در آغاز قرن بیستم یک عامل بنیادی دیگر، موجب ضعف نظام دموکراتیک در جهان اسلام است. در اغلب جوامع اسلامی، مردم تقریباً در سراسر نیمه اول قرن بیستم حول محور حکومت مرکزی و الیت حاکم دارای قدرت گرد آمدند تا از یوغ استعمار رها شوند و به این طریق کسب استقلال کنند. کشورهای که از دل امپراتوری های عظیم در اروپا به وجود آمدند، از طریق استقرار و تقویت دولت های ملی به آسانی خود را به نظام های دموکراتیک مجهز کردند. در مقابل، کشورهای اسلامی که ناگهان از امپراتوری های بزرگ جدا شدند، در ایجاد دولت های ملی شکست خوردند و طعمه امپراتوری های استعماری نظیر بریتانیا، فرانسه و ایتالیا شدند. در حالی که کشورهای چون بلغارستان و یونان که از امپراتوری عثمانی منشعب شده بودند آماده می شدند تا خود را در اوایل قرن بیستم تحت لوای دولت های ملی با دموکراسی آشنا سازند، کشورهای اسلامی نظیر مصر، لبنان، الجزایر، عراق و سوریه در همین دوران تحت سلطه استعماری درآمدند. به جز عربستان سعودی و مصر که در سال ۱۹۲۲ به استقلال رسیدند، جهان عرب در اوایل قرن بیستم تحت سلطه حاکمیت استعماری بریتانیا، فرانسه و ایتالیا قرار داشت. بنابراین، اولویت برای این کشورها حل و فصل مساله قدرت بین اقتدار سیاسی متمرکز و مردم نبود، بلکه عبارت بود از اجتماع حول محور یک اقتدار سیاسی به منظور آزادسازی کشورهاشان از چنگ قدرت های استعماری. تجربه استعمارگری در جهان اسلام، فرهنگ سیاسی تمرکزگرا را که در جوامع اسلامی سنتی دارای بنیادهای استواری بود، نیرومندتر کرد. قدرت کاریزماتیک حاکمانی که در دوران حاکمیت امویان و عباسیان خود را به عنوان نماینده خدا بر روی زمین معرفی کرده بودند در دوران پساستعماری قرن بیستم متأسفانه تقویت شد. برخی رهبران، به واسطه نقش اساسی شان در مبارزات استقلال طلبانه در کشورهای خود به بت تبدیل شدند، بیشترشان هم از این کاریزما استفاده کردند و مردم را نادیده انگاشتند. بسیاری از گروه ها یا رهبرانی که در مبارزات استقلال طلبان، چه بسا به ناگزیر، نقشی اساسی ایفا کردند به تدریج مردم را دارای خود پنداشتند و از این رو در برابر تقاضای مردم مبنی

بر سهیم شدن آنان در قدرت، مقاومت کردند. بسیاری از کشورهای اسلامی که بعد از جنگ جهانی دوم استقلال یافتند به طور طبیعی نوعی بیزاری و روگردانی از نهادهای دموکراتیک را که در کشورهایی چون فرانسه و انگلیس تکوین یافته بود توسعه بخشیدند چرا که اینها همان کشورهای بودند که برای کسب استقلال علیهشان جنگیده بودند. به همین دلیل بیشتر کشورهای اسلامی بعد از جنگ جهانی دوم به سوی سوسیالیسم متمایل شدند.

مورد ترکیه عثمانی / جمهوری که تحت استعمار کشورهای غربی در نیامد گواه بسیار روشن تاثیر استعمار بر نوع نظام سیاسی در جهان اسلام تحت سلطه استعمار است.

امپراتوری عثمانی که هیچگاه مستمره نشد، از سال ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۸ خود را با مکانیزمهای دموکراتیک نظیر مجلس، نظام چند حزبی و انتخابات آشنا ساخت. اما این مکانیزمهای دموکراتیک به دنبال وقوع جنگ استقلال که از سال ۱۹۱۸ در مقابل یونان و کشورهای غربی دیگر مثل فرانسه ایتالیا و انگلیس آغاز شد از هم پاشیدند. از آن پس به جای بحث و گفتگو درباره مکانیزمهای دموکراتیک این پرسش که کشور چگونه باید آزاد شود به تکیه توجه اصلی نخبگان سیاسی بدل شد. جامعه احساس نیز شدیدی برای اتحاد حول محور رهبرانی می کرد که وعده استقلال در مقابل غرب می دادند. ضرورت استقلال و ساخت دولتی ملی به عنوان مظهر استقلال ملی، عملاً یک رژیم تک حزبی اقتدارگرا را تا سال ۱۹۵۰ در ترکیه حاکم کرد.

جنبش های واپسگرایانه و دموکراسی

یکی از موانع عمده که دستیابی به دموکراسی را در جوامع اسلامی یا مشکل مواجه می کند وجود جنبش های واپسگرایانه است. اسلام رادیکال و انقلاب که در واکنش به استعمارگرایی ظهور یافته بیشتر از ارزش های سوسیالیستی الهام می گرفت تا ارزش های دموکراتیک. تلقی اسلام به عنوان منبع ایدئولوژی، آن هم ایدئولوژی انقلابی، تا دهه ۱۹۸۰ در جهان اسلام شایع بود.

چنین تفسیرهایی از اسلام در مورد کشورهای آفریقای شمالی به دوران بین نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیست بازمی گردد. واقعیت این است که در آن برهه زمانی، کشورهای اسلامی در مقابل رشد و توسعه اقتصادی شگفت انگیزی که کشورهای غربی از آن برخوردار بودند، به پس روی طولانی و محنت آوری دچار شدند. به علاوه جاه طلبی های استعماری کشورهای غربی در خصوص سرزمین های اسلامی، واکنش های تندری را از سوی متفکران مسلمان آفریقای شمالی که اسلام را تقریباً شبیه سوسیالیسم درمی یافتند برانگیخت. این امر تا حدی فاصله های را که مسلمانان نسبت به لیبرالیسم، دموکراسی، نظام سرمایه داری و نظام ها و ایده های مشابه دیگر احساس می کردند توضیح می دهد.

دو مفهوم کلیدی که این متفکران از سوسیالیسم به عاریه گرفتند "دولت" و "انقلاب" بود. در نظر آنان این دولت بود که نماد عدالت اجتماعی و وحدت اجتماعی و مبارزه علیه غرب و... به شمار می رفت. چنین دولتی تنها می توانست از طریق انقلاب و تحت رهبری یک گروه پیشگام به وجود آید. آثار سید قطب (در مصر)، برای نمونه بر نقش یک گروه انقلابی تاکید داشتند. پروژه ایجاد چنین گروهی را در واقع می توان تلاشی برای جایگزینی پیشگامان پرولتاریای لنین با همقطاران مسلمانان دانست. بنابراین هم رژیم های اقتدارگرا و مستبد و هم روشنفکران مسلمان با یک تجربه مشابه از سلطه استعماری، غرب را کاملاً پس زدند و در جستجوی استقرار نهادهای بدیلی برآمدند که ماهیتاً اقتدارگرا بودند. ایشان همچنین با درک این نکته که تفسیر سنتی از

اسلام قلمرو به گسترش ابزارهای لازم برای حل و فصل مسائل و مشکلات موجود نیست برای به وجود آوردن اسطوره های اسلامی به عنوان یک اترناتیو، عاریه گرفتن مفاهیم و چشم اندازهایی از سوسیالیسم را که ماهیتاً ضد غربی بودند آغاز کردند. مفاهیم "ملت" و "تولدت متمرکز" که نومی از دل اولی بیرون آمد بزرگترین مشکل را برای این روشنفکران ایجاد کرد. اگرچه آنان در ابتدا بر جهانشمولی پیام اسلام تاکید می ورزیدند اما به دنبال سلطه ناسیونالیسم

و ایده دولت ملی، جلبجایی اسلام در بستر ملی را برگزیدند و از آن پس جنبش های ناسیونالیستی را در واکنش به چالش های غرب سازماندهی کردند. و اما روشنفکران کشورهای غیر مستمره به جای رد کامل غرب کوشیدند از ایده ها و نهادهای غربی ای که آن ها را سودمند می یافتند بهره گیرند. در حالی که در پایان قرن نوزدهم، بنیادهای یک جنبش واپسگرا یا خصیصه ضد غربی در کشورهای تحت سلطه استعماری در حال شکل گیری بود روشنفکران عثمانی که دارای تجربه استعماری نبودند تصوری از جامعه داشتند که پذیرای تعامل با غرب بود. پیشگامان جنبش روشنگری عثمانی نظیر نامق کمال، ضیاء پاشا و علی سوآوری از نهادهای ارزش هایی نظیر آزادی، دموکراسی، حکومت مشروطه و حکومت پارلمانی به مفهوم غربی آن طرفداری می کردند. ظهور دموکراسی در ترکیه برغم پس روی های گاه و بی گاه برخلاف فتنان دموکراسی در دیگر کشورهای اسلامی، باید با مطالب فوق مرتبط باشد. در حالی که روشنفکران در جامعه عثمانی به دنبال یک استراتژی مدرن سازی بودند که در ضمن نهادهای غربی را نیز در برمی گرفت استعمار دیگر کشورهای اسلامی توسط غرب علت عمده نگرش طردکننده ای بود که روشنفکران مسلمان علیه ارزش های غربی بسط و گسترش می دادند. در نظر خدانوه حکمرانی سیاسی باید بر مبنای انجمن و شور و مشورت استوار باشد. در جوامع مدرن این امر تنها می تواند به واسطه اصولی چون سوگند وفاداری، انتخابات، قرارداد، مشورت، اجماع دانشمندان، حکومت مبتنی بر قانون اساسی و تفکیک قوا تحقق یابد. اعطای حق حکمرانی از طریق انتخابات، معادل اصل شورا است که اسلام به آن توصیه می کند. قرآن کریم مومنان را به مدیریت امور خود از طریق شور و مشورت فرمان می دهد؛ این یعنی مشورت یک اصل اخلاقی مربوط به حکمرانی است. آیاتی مانند این آیه که "کارشان را به مشورت یکدیگر انجام می دهند" (شورا/ ۳۸)، از مومنان می خواهند در اداره امورشان با یکدیگر مشورت کنند. این امر نشان می دهد مردم باید مشکلات سیاسی - اجرایی خود را بر مبنای مشورت حل کنند یا وظیفه حل و فصل مشکل را یک شخص قابل بسپارند. هیچ الگویی بهتر از دموکراسی وجود ندارد که امور را به این نحو سامان دهد. در نتیجه حاکمیت (منبعی که اقتدار از آن سرچشمه می گیرد) از آن مردم است و کسانی که اعمال حاکمیت می کنند باید مطابق فرامین خدانوه عمل کنند تا از مشروعیت برخوردار باشند.

از آنجا که رویکردهای اسلامی رادیکال اساساً جنبش های واپسگرا هستند گرایش طبیعی به رد فلهای هر چیز برآمده از غرب دارند. این گرایش با واقعیت جامعه شناختی مغایر است. نمی توان یک شیوه خاص زندگی را به سلاکی سیاه یا سفید خوب یا بد دانست. همواره اصولی برای آموختن و به عاریه گرفتن از فرهنگ ها، ایده ها و تجربه های مختلف وجود دارد. جوامع برای این که کامل تر شوند لزوماً دست به مبادله فرهنگی می زنند. امروز شاهدیم که آن نهادهای ارزش های سیاسی ای که برای بیشترین سازگاری با گوهر اسلام هستند در واقع در ساختارهای سیاسی دموکراتیک یافت می شوند.